

تاریخ وصول: ۸۷/۲/۱۰

تاریخ پذیرش: ۸۷/۴/۱۷

«سَماع مولوی و قاعده حرکت در آن»

دکتر محمد فرهمند^۱

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد اردبیل

چکیده مقاله:

سَماع یکی از ارکان و اصول پذیرفته شده در تصوّف و طریقت می باشد. در آموزه های صوفیه پذیرش تصوّف بدون عامل بودن یا در حد باور این نکته بنیادی امری است دشوار که جای تأمل را در اعتقادات سالک وادی طریقت به دنبال خواهد داشت. در این مقاله چستی «سَماع»، تاریخچه آن، سَماع در نزد مولوی، ارتباط آن با حرکت و سکون، محرک های سَماع، قاعده حرکت سَماع در نزد مولانا و پیروان طریقه او و ارتباط حرکت با روح و روان سماعگر مورد بررسی و دقت قرار گرفته است.

کلید واژه ها:

سَماع، حرکت، تصوّف، مولوی و سماعگر

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

1- mohammadfarahmand2008@yahoo.com

پیشگفتار

در بیشتر آیین‌ها از رقص و پایکوبی به عنوان وسیله و راهی برای گریز از عالم مادی و تعلقات زمینی و رسیدن به عوالم روحی و معنوی یاد کرده‌اند. رقص آیینی، بعضی مواقع به افتخار گشایش‌هایی بوده که در زندگی برای آن‌ها صورت گرفته و بعضی مواقع به شکرانه‌رهایی از بلا یا و مصیبت‌هایی بوده است که برای خدایان صورت می‌گرفته است که از نمونه‌های آن رقص‌های دسته جمعی سرخ پوستان می‌باشد. بعدها همین آیین‌های شکرگزاری و غیره جای خود را به دعا‌های دسته جمعی و برپایی نماز و نیاز به درگاه خدا داد.

اما پایکوبی و رقص در عرفان و تصوف دریافتی جدید از حال و هوای روحانی است که از آن با عنوان سماع یاد می‌کنند و بعدها در گذر زمان سماع به صورت آیینی نظام‌مند و هدفدار در بین فرقه مولویه مورد توجه قرار می‌گیرد.

موضوع سماع در تاریخ تصوف ما از دو منظر مورد توجه بوده است: اول آنکه سماع از جمله مواردی است که عده‌ای از اهل شریعت و علمای ظاهرین در برابر آن به مخالفت برخاسته و بابتی را برای بحث در رد آن باز کرده‌اند که موجب پدید آمدن کتاب‌ها و رساله‌های فراوان در این زمینه شده است؛ از جمله آنها می‌توان به «تلبیس ابلیس» ابن جوزی اشاره کرد و دیگر اینکه مسئله سماع بعدها به عنوان رکن و اصلی از اصول تصوف و طریقت درآمده و عده بی‌شماری را به خود جلب و جذب کرده و فصلی رنگین را در متون صوفیه به خود اختصاص داده است.

اگر سراسر سماع نامه‌های فارسی یا عربی را بخوانیم، هر کسی از منظری به این مسئله نگریسته است. بعضی به سماع و گونه‌های آن به دید انتقادی نگاه کرده‌اند. بعضی با تجلیل از سماع، نگارشی عاشقانه از سماع را از خود به یادگار گذاشته‌اند. و برخی در رد آن داد سخن داده‌اند.

حذف و نادیده گرفتن دریافت‌ها، احوال و واردات قلبی بر دل عارف و توجه به حرکات ظاهر، آن هم یک حرکت دَوْرانی و چرخشی که با فلسفهٔ سماع منافات دارد، این سؤال را در ذهن می‌پرورد که اشتغال به سماع بدون مقدماتی که همان مقدمات، زمینه حرکتهای مختلف را در حال سماع ایجاد می‌کند، آیا می‌تواند نمایانگر احوال باطنی مولوی باشد یا عده‌ای برای بازارگرمی دست به این حرکات نمایشی چرخان می‌زنند و خود را جزو پیروان راستین مولوی می‌دانند؛ حال آن که با تبیین این مسئله خواهیم گفت که این حرکات هیچ‌گونه سنخیتی با فلسفه سماع نداشته و نخواهد داشت.

چیستی سماع

در چیستی سماع از طرف اهل تصوف تعریف‌های مختلف ارائه شده است که هر کدام به یک یا چند جنبه از آن پرداخته‌اند. عده ای سماع را "سفیر حق" دانسته‌اند و بعضی از آن با عنوان "نماز عشاق" و "نماز اولیا" یاد کرده‌اند.

سعدی در باب سوم بوستان در چیستی سماع می‌گوید:

نگویم سماع ای برادر که چیست	مگر مستمع را بدانم که کیست
نه مطرب که آواز پای ستور	سماع است اگر عشق داری و شور
مگس پیش شوریده دل پر نزد	که او چون مگس دست بر سر نزد
نه بم داند آشفته سامان نه زیر	به آواز مرغی بنالد فقیـر
به چرخ اندر آیند دولاب وار	چو دولاب بر خود بگریند زار
جهان پر سماع است و مستی و شور	و لیکن چه بیند در آینه کور
چو شوریدگان می پرستی کنند	به آواز دولاب مستی کنند ^۱

سماع چه حالت و یا سفیر حق باشد، واردی است آمدنی نه دادنی و اکتسابی که آدمی را به وجد و شور واداشته تا نسبت به دنیا و تعلقات آن بی توجه شود. در نظر اولیای عرفان و مشایخ طریقت، وسیله‌ای برای معراج روح به عالم بالا و دریچه‌ای برای ورود به عوالم الهی و خروج از تعلقات نفسانی است. در نظر این فرقه، سماع نه تنها بدعت نیست، بلکه ممدّ حالات روحانی است و سالک را از حجاب‌های نفسانی رهایی می‌بخشد. در نظر عرفا، سماع صوفی

۱- سعدی، بوستان، ص ۱۱۲.

را از زیر بار سنگینی مألوفات این جهانی بیرون آورده و دست و پای او را به حرکت‌های موزون مکرر یا ناموزون و وحشی اما رهاننده وا می‌دارد..

تاریخچه سماع

سماع که در متون متأخر اهل تحقیق از آن با عنوان "سمبولیسم عاشقانه خانقاهی"^۱ یاد شده است، از اصلی‌ترین گزاره‌های شناخت حیات فکری عرفان است. برای درک درست از تاریخ تصوّف و پیچش‌های آن و نیز جهان‌بینی خانقاهی، شناخت و آگاهی از سماع از ضروریات می‌باشد.

نطفه سماع از نیمه دوم دوره چهارم در مکتب تصوّف خراسان، در مجالس ابوسعید ابی‌الخیر بسته شد و سپس مبانی نظری و حدود و ثغور آن توسط امام محمد غزالی مشخص و با عطار و عراقی نظام‌مند و بالاخره با اعجوبه عرفان و دوران، مولوی، به نقطه کمال خود رسید. "شکی نیست که در امر پیدایش سماع، وجود صوفیه که در حالت تواجد دینی دست به حرکات موزونی می‌زده‌اند و این حرکات اثرات مطلوبی در محیط آنان به جا می‌گذاشته است، نقش مهمی ایفا کرده است. کسانی که با اشتیاق فراوان مایل بودند تا زود به زود شاهد این‌گونه حرکات و بهره‌مند از این‌گونه مجالس شوند، دعوت از درویش و ترتیب مجلس ضیافت را بسیار مناسب می‌دانستند. از چه زمانی این قبیل ضیافت‌ها معمول شده، قطعاً معلوم نیست. این‌گونه مجالس مهمانی، بیشتر در دوره صوفی معروف ابوالخیر دیده می‌شود. بعد از آن، مولانا یکی از عوامل مهم برپایی این قبیل ضیافت‌ها گردیده است، تا آنجا که سابقه قبلی این رسم به کلی فراموش و به مولانا نسبت داده شده است. در این زمینه اهمیتی که مولانا برای سماع قائل بوده و کوشش کسانی که پس از وی در ترویج این آیین اهتمام ورزیده‌اند، بسیار مؤثر بوده است."^۲

اهمیت سماع در نزد مولوی

سماع یکی از اصول مهم تربیتی صوفیه به شمار می‌آید؛ که صوفیان در حالت وجد و شوق به آن می‌پرداخته‌اند. مولوی از طرفداران جدی سماع به شمار می‌آید که این حال در وی بعد

۱- اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن، ص ۴.

۲- طیران آدمیت، ص ۱۰۸.

از دیدار با شمس پرننگ و جهت‌دار می‌شود. بعد از دیدار شمس است که مولوی وقت خود را صرف ریاضت و سلوک باطنی و نیز سماع می‌کند. از بسیاری از اشعار وی برمی‌آید که وی این اشعار را در مجلس سماع با آهنگ و ریتم موسیقی سروده است.

به اعتقاد مولانا، صوفی در اثر سماع از تعلقات دنیا و اشتغالات نفسانی آزاد و رها می‌شود و به رقص و پایکوبی برمی‌خیزد. شیفتگی مولانا نسبت به سماع از تعبیراتی که وی در مورد سماع به کار برده است، آشکارا نمایان است؛ تعبیراتی چون شهر جان، وصال پایدار، آرام جان زندگان، غذای عاشقان و ...

" در نزد مولانا سماع شور و حالی روحانی بود که به حدود و قیود مجالس عادی و رسمی رایج در نزد صوفیه عصر محدود نمی‌ماند. در این تجربه روحانی، یاران تحت تأثیر شعر و موسیقی از شوق و هیجان بیخود یا بی‌طاقت می‌شدند. نعره‌ها می‌زدند، جامه‌ها چاک می‌کردند و ساعت‌ها بیخودوار با یکدیگر یا رو در روی یکدیگر چرخ می‌زدند. جست و خیز و دست افشانی و پایکوبی می‌کردند. با این شور و وجد خود را لحظه‌ای چند یا برای لحظه‌ای چند از خودی خالی می‌کردند. بار سنگین وقار تحمیل شده وابسته به مآلوفات حیات هر روزینه را چند لمحهای از شانه‌های خود پایین می‌انداختند و در شور و شوقی که برای عروج به ماورای دنیای خاکی احساس می‌کردند، دست و پا را به نشان اشتیاق پرواز می‌گشودند یا به نشان وانهادگی و درماندگی بر گرد محور پا به دور وجود خود چرخ می‌زدند و در هر دو حال بر خاک و خاکیان دامن می‌افشانند.

مولانا سماع را وسیله‌ای برای تمرین رهایی و گریز می‌دید. چیزی که به روح کمک می‌کرد تا در رهایی از آنچه او را مقید در عالم حس و ماده می‌دارد، پله‌پله تا بام عالم قدس عروج نماید.^۱

در منظومه فکری مولانا، هیچ چیزی به اندازه سماع نتوانسته است روح و روان او را تسخیر کند و به عبارتی دیگر سماع گل‌واژه غزلیات اوست که عدم درک صحیح آن ما را در دریافت حال و هوای شعر دچار سردرگمی خواهد کرد.

تک‌تک سطرهای غزلیات مولانا به همراه موسیقی درونی و بیرونی ابیات، خود یک مجلس سماع بوده و کمتر بیتی را می‌توان یافت که حال و هوای این مجالس را تداعی نکند:

۱- پله پله تا ملاقات خدا، صص ۱۷۷-۱۷۵.

من از کجا، پند از کجا؟ باده بگردان ساقیا
آن جام جان افزای را برریز بر جان ساقیا
بر دست من نه جام جان ای دستگیر عاشقان
دور از لب بیگانگان، پیش آر پنهان ساقیا
ای جان جان جان ما نامدیم از بهر نان
برجه گذارویی مکن در بزم سلطان ساقیا
اول بگیر آن جام مه، بر کفه آن پیر نه
چون مست گردد پیر ده، رو سوی مستان ساقیا
رو سخت کن ای مرتجا، مست از کجا شرم از کجا
ور شرم داری، یک قدح بر شرم افشان ساقیا
برخیز ای ساقی بیا ای دشمن شرم و حیا
تا بخت ما خندان شود پیش آی خندان ساقیا^۱

جهان سماع در نزد مولانا جهانی دیگر است که قابل قیاس با هیچ چیز دیگر نیست و شاید با اطمینان این نکته را بتوان گفت که در غیاب شمس تبریزی، مولوی شمس و خدایی دیگر را با عنوان سماع برای خود انتخاب می‌کند.

سماع در نزد مولانا یک سری حرکت های نمایشی صرف نیست، بلکه یک تزکیه باطنی و عبادتی عاری از نظم و ترتیب خاص و نماز عاشقانه اوست. مولوی در برابر این سؤال و نکته که سماع، موجب کم شدن حرمت و جاه و وقار اجتماعی شخص است، گوید:

در دل من درآمد او، بود خیالش آتشین آتش رفت بر سرم، سوخته شد کلاه من

گفت که: "از سماعها حرمت و جاه کم شود" جاه تو را که عشق او بخت من است و جاه من.^۲

در جهان بینی مولانا، سماع از چنان مقام والایی برخوردار است که جنازه مرادش (صلاح الدین زرکوب) را با سماع به خاک می‌سپارد:

"هشت جوق گویندگان در پیش جنازه می‌رفتند و جنازه شیخ را اصحاب کرام برگرفته بودند و حضرت خداوندگار تا تربت حضرت بهاء ولد، چرخ زنان و سماع‌کنان می‌رفت."^۳
و وقتی علت این کار را از او جویا می‌شوند، گوید:

شیخ فرمود در جنازه من دهل آرید و کوس با دف زن

۱- کلیات شمس، ص ۵۲.

۲- همان، ص ۶۸۶.

۳- مناقب العارفین، ص ۷۳۱.

سماع مولوی و قاعده حرکت در آن / ۱۹

تا بدانند کاولیای خدا شاد و خندان روند سوی لقا
این چنین مرگ با سماع خوش است چون رفیقش نگار خوب کش است^۱

معروف است که روزی مولوی با یاران خود پیرامون مطالب کتاب «فتوحات مکیه» محی‌الدین عربی گرم مباحثه بودند که زکی قوال (از مغنیان مجلس سماع مولانا) ترانه‌گویان آمد. مولانا در دم گفت: «حاليا فتوحات زکی به از فتوحات مکی است» و به سماع برخاست. "در نزد مولانا و یاران او "سماع راست" با "نماز راستین" تفاوت نداشت. گمان ایشان چنان بود که هر کس ذوق و تمیز دارد، در مورد مطروف و محتوا، هرگز از تفاوت ظروف و اوانی به اشتباه نمی‌افتد؛ آنچه را غذای روح و جان اوست، در هر ظرف که باشد می‌شناسد، از این رو در ورای ظاهر سماع و عبادت که دو ظرف مختلف به نظر می‌رسد، آنچه را در هر دو ظرف ذوق روحی به او می‌دهد، جز غذای واحد تلقی نمی‌کند.^۲

در اهمیت سماع در نزد مولانا گفتنی است که وی اعتقاد به دو گونه نماز داشت: یکی نماز عشاق و دیگری نماز اشراق؛ سماع در نزد مولانا همان نماز عشاق است که از آن با عنوان نماز باطنی یاد می‌کند و در حلال بودن آن چنین استدلال می‌کند:

"انبیا آن نماز را به صور مختلفه آوردند، هر یکی به صورتی. هر که را تمیزی هست، به ظاهر نماز فریفته نشود اگر در او جانی باشد قبول کند... همچنان که انبیا آن نماز را در هر صورتی به خلق رسانیدند، اولیا نیز بر همان نسق آن نماز حقیقی را در صورت سماع و معارف از نظم و نثر به عالمیان رسانیدند."^۳

در جهان‌بینی عرفا کل هستی در رقص و سماعی شکوهمند است و تسبیح موجودات به مصداق آیه شریفه "و ان من شی الا یسبح بحمده"^۴ همان سماع آنان به شمار می‌آید:
کمتر از ذره نه ای پست مشو مهر بورز تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان^۵

در اهمیت سماع و رقص، مولانا در دفتر سوم مثنوی، ضمن بیان داستان خورندگان پیل

۱- ولد نامه، ص ۱۱۲.

۲- پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۷۸.

۳- مناقب العارفین، ص ۴۱۲.

۴- اسری: ۱۷ / ۴۴.

۵- دیوان حافظ، ص ۳۰۴.

بچه می گوید:

رقص آنجا کن که خود را بشکنی	پنبه را از ریش شهوت برکنی
رقص و جولان بر سر میدان کنند	رقص اندر خون خود، مردان کنند
چون رهند از دست خود، دستی زنند	چون جهند از نقص خود رقصی کنند
مطربانشان از درون کف می زنند	بحر ها در شورششان کف می زنند
تو نبینی لیک بهر گوششان	برگ ها بر شاخ ها هم کف زنان
تو نبینی برگ ها را کف زدن	گوش دل باید نه این گوش بدن
گوش سر بر بند از هزل و دروغ	تا ببینی شهر جان را با فروغ ^۱

حرکت در نزد مولانا

کامل ترین شکل حرکت در نظر مولوی حرکت دورانی است. در هندسه سماع وی، حرکت دورانی جزو اصلی ترین و عالی ترین حرکت هاست. این حرکت دورانی است که همه شیفتگان را می رباید و خواسته و ناخواسته آن ها را وارد دایره ای می کند که اول و آخر آن معلوم چرخنده نیست.

انتخاب دایره به عنوان کامل ترین شکل هندسی تحت تأثیر تفکر بطلمیوسی در نجوم است و این از تمثیلی که در مورد افلاک آورده است، کاملاً مشخص و نمایان است:

چون حکیمک اعتقادی کرده است	کآسمان بیضه، زمین چون زرده است
گفت سائل: چون بماند این خاکدان	در میان این محیط آسمان
همچو قنبدیلی معلق در هوا	نی به اسفل می رود، نی بر علی
آن حکیمش گفت: کز جذب سما	از جهات شش بماند اندر هوا ^۲

مسئله و تناقض اصلی که در این تفکر مولوی است، ارتباط دادن سماع با این نوع حرکت است که در حکم گرهی در اندیشه مولوی و نیز ارتباط آن با احوالات و واردات قلبی است.

۱- مثنوی، دفتر سوم، ۹۵-۱۰۱.

۲- مثنوی، دفتر اول، ۵-۲۴۸۲.

سماع و ارتباط آن با حرکت

"از میان همه صفات و حالاتی که اشیاء دارند، اعم از رنگ، مزه، حجم، حرارت، وزن و... دگرگونی و حرکت حالتی خاص است که با همه آن دیگر صفات تفاوت دارد. وقتی که چیزی در حال تغییر و عوض شدن تدریجی است، دارای صفتی است که از آن به حرکت تعبیر می‌کنیم. صفت‌های گروه اول شیء را عوض نمی‌کنند، آرامش آن‌ها را برهم نمی‌زنند و آن را از خودش نمی‌ستانند در حالی که دگرگونی صفتی است که شیء را به حال خودش نمی‌گذارد. وقتی از آن چیزی شد آن چیز دیگر از آن خود نخواهد بود و از قرار به بی‌قراری خواهد افتاد. به سخن دیگر همه صفات می‌توانند با ثبات و آرامش بسازند در حالی که حرکت عین بی‌ثباتی و بی‌قراری است و مطلقاً با آرامش سر سازش ندارد. آن صفات همراه و تابع ذات و ثبات‌اند، اما دگرگونی، ذات را به دنبال خود می‌کشاند و از باروری ثباتش به در می‌کشد.

اگر دقیق‌تر بخواهیم سخن بگوییم، شاید نتوانیم حرکت یا تحول را صفت چیزی بدانیم آنگونه که رنگ یا حجم را صفت آن چیز می‌دانیم. چرا که برای هر شیء داشتن صفات اخیر، مستلزم دست کشیدن از "خود" و از ثبات و بقای "خود" نیست در حالی که قبول تحول به دست کشیدن از "خود" دعوت می‌کند. یعنی در حرکت، شیء از پوسته نخستین خود بیرون می‌آید و به پوسته‌ای و هستی‌ای دیگر دست می‌یابد و یا نیست می‌شود و شیء دیگر بر جایش می‌نشیند."^۱

اصلی‌ترین و کانی‌ترین ویژگی سماع، حرکت است. این حرکات نشانگر تحولات سماعگر و نیز تعالی و تحول از مرحله دانی به مرحله عالی است. آنچه در حرکت‌های سماعی مهم است، این نکته است که همانگونه که در حرکت، هر شیء از مرتبه و منزل قبلی خارج می‌شود، در سماع نیز، سماعگر به منزلی جدید از منازل عالم معنا قدم گذاشته و با حرکت‌های جهشی و چرخان پشت پا می‌زند به تمامی تعلقات دست و پاگیری که گردن روح او را به زنجیر کشیده و مانع خلع لباس او می‌شوند.

سماعگر در حال سماع از آن خود نیست بلکه با حرکت‌های مختلف هر لحظه در حال پوست انداختن و درآوردن لباسی و پوشیدن لباسی دیگر از آن خود است که در فلسفه

۱- نهاد ناآرام جهان، ص ۱۴.

اسلامی از آن با عنوان حرکت جوهری یاد شده است.

یکی دیگر از گزاره‌های سماع که در جوهر حرکت نهفته است، همان تخریق می‌باشد که صوفی خرقه‌اش را پاره می‌کند. این همان موقعیتی است که شیء در حرکت دارد و آن ترک موقعیت قبلی و درآوردن لباس منزل پیشین و بازیافت موقعیت جدید و کسب منزلی نوین است.

همانگونه که در حرکت، جوهر شیء عوض نمی‌شود، بلکه صفاتش با حفظ ثبات جوهر، حالت‌ها و منزلت‌های گوناگون می‌یابد و جامه‌های متفاوت به تن می‌کند، سماعگر در سماع نیز در بستر صفاتش حرکت می‌کند و صفات و هواهای نفسانی خود را عوض می‌کند.

سماع و قاعده حرکت آن

قاعده حرکت در سماع مستقیماً با درون و احوال درونی سماعگر مرتبط است و چیزی مستقل و بدون ارتباط با دنیای درون عارف نیست. طرح قاعده حرکت در سماع بر خلاف قواعد حرکتی دیگر، فرمایشی هدایت شده از بیرون نیست؛ بلکه هر حرکتی وابسته به حالات روحی و تلاطمات درونی سماعگر است. بنابر این حرکت‌های چرخشی و دورانی در سماع که وام گرفته شده از تفکر بطمیوسی با مرکزیت زمین و حرکت دورانی افلاک به دور آن است، به طور کلی این قاعده را به هم می‌زند و سماعگر را اسیر یک چرخه دورانی تکراری می‌کند و راه هرگونه واردات را بر دل عارف که تجلیگاه آن در حرکت‌های سماعی است می‌بندد و آزادی عمل را از سماعگر که هر حالی و واردی غیبی، حرکت مخصوص به خود را پیدا می‌کند، می‌گیرد.

حرکت‌های چرخشی در سماع که پیروان طریقه مولانا بدان دامن زده‌اند، یک سری حرکت‌های نمایشی و نمادین بوده، نمی‌تواند بازگو کننده دنیای درونی شخص عارف باشد و با فلسفه سماع سنخیتی ندارد.

حرکت و سکون در سماع

نکته‌ای که در سماع قابل اهمیت است، وجود حرکت و سکون در عین واحد است و به ظاهر این خود یک حالت متضاد است. ولی در واقع در سماع، سماعگر در عین حرکت و تحول، خود به سکون و آرامش می‌رسد و همین حرکت موجب آرامش خاطر اوست و به عبارت دیگر در پشت حرکت‌های مواج، درونی آرام نهفته است و به این آرامش نمی‌توان

سماح مولوی و قواعد حرکت در آن / ۲۳

رسید جز در سایه آن حرکات و تحولات درونی. سماح همان نغمه توحید عاشقانه است که در عین پریشانی در رفتار و حرکات، اجتماع و جمعیت خیال را به دنبال دارد:

پس غذای عاشقان آمد سماح که از او باشد خیال اجتماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر بلکه صورت گردد از بانگ صغیر^۱

دارا بودن دو حالت متناقض برای یک شیء همان است که حافظ آن را با تعبیری زیبا بیان کرده است:

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم^۲

سماح، بریدن از خویش و پیوستن به اوست و این عین آرامش و سکون است. سماح پنجره‌ای را در برابر دیدگان عارف جهت دیدار عالم معنا باز می‌کند و او را در عین سرگردانی به سکونی خیره کننده و غیر قابل توصیف می‌رساند.

موجبات سماح مولانا

الف - محرک‌های درونی

مولوی در سماح محرک‌های مختلفی داشته است. گاهی این محرک‌ها چنان قوی بود که روح او را چنان تسخیر می‌کند که گویا در این عالم پای بست و علقه‌ای ندارد و سراپا شور و حال می‌شود. یکی از این محرک‌ها که از درون او را به خود می‌خواند، ندای هاتف غیب عشق است که مولوی برای قامت آن لباسی درخور به نام سماح را می‌پوشاند.

"عشق" در منظومه فکری عرفا، جایگاهی والا و ویژه دارد. اهل نظر و عرفان، راز آفرینش و هستی را در زیر لوای "عشق" معنا و آن را علت موجد کاینات می‌دانند. و برای اثبات این نظر دست به دامن حدیث قدسی معروف: "كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف" و نیز آیه شریفه: "انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا"^۳ می‌زنند. تعریف فلاسفه، متکلمین، انبیا و عرفا از دنیا و روح و روان آدمی، حاکمیت روح کلی،

۱- مثنوی، دفتر چهارم، ۳-۷۴۲.

۲- حافظ، دیوان، ص ۲۶۴.

۳- احزاب: ۳۳ / ۷۲.

عقل کلی، نفس کلی، شیطان، و عشق در آن‌هاست. آنچه از بطن آموزه‌های فلاسفه، متکلمین، انبیا و عرفا برمی‌آید همسفر و همسفره بودن این پنج عنصر در فلک‌های خلقت است. این پنج گزاره (روح کلی، عقل کلی، نفس کلی، شیطان و عشق) در طول حیات آدمی در جاده روح و روان آدمی در حال حرکت و مسابقه می‌باشند و در این سفر چهار گزاره روح کلی، عقل کلی، نفس کلی و شیطان با هم هم غذا و همسفره هستند. حال آنکه عشق تنها مسافر این وادی است. هر یکی از این چهار گزاره در میدان مسابقه گاهی پیش می‌افتد و گاهی واپس می‌ماند که با تفوق و برتری هر کدام از این عناصر، ویژگی‌های کانی آن عنصر بر روح و روان و حیات آدمی سایه می‌اندازد. گاهی روح آدمی به طرف لطافت کشیده شده، گاهی در امور عالم دنبال علت و دلیل می‌گردد و ... عشق به عنوان تنها مسافر این وادی، یگانه و تنها در حال تاخت می‌باشد و در حکم جزیره‌ای است در دور دست‌ها که راه رسیدن به آن بر همه هموار نیست. مرکز تغذیه عشق بر خلاف آن همسفران از نور پروردگار عالم است و بدین جهت است که ولایت از جانب خداوند پیدا می‌کند.

در جایگاهی که عشق افسار وجود آدمی را در دست می‌گیرد، طربی از غور در عالم عشق بر آدمی دست می‌دهد که آن طرب خود قائد و پیشوا و محرک و برانگیزاننده مطرب بوده که او را وادار به سماع می‌کند. به عبارت دیگر چون طرب به واسطه دریافت آن حال عرفانی و قرار گرفتن در فضای خاص آن عالم بر عارف عارض می‌شود، آن طرب او را به سماع وامی‌دارد. در واقع عشق به واسطه پیروزی و سیطره بر روح و روان عارف خود سوق‌دهنده او و وادار کننده او جهت انجام این حرکات سماعی است. سماع عمق روح هستی است و هرکسی در نقطه‌ای خاص به طرب می‌رسد و آن طرب، سماع او به شمار می‌آید. طرب مولوی در نقطه‌ای بوده که افسار روح او به دست عشق قهار بوده و در این نقطه بوده که او به سماع آمده است.

ب- محرک‌های بیرونی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

علاوه بر سائقه‌های درونی سماع مولوی، بعضی عوامل بیرونی از جمله هر ضرب آهنگ، ریتم و آوازی خوش در برانگیختن و تهییج احساسات او در به طرب آمدن روح و روان او موثر بوده است.

در مناقب‌العارفین به دو روایت از سماع مولوی برخورد می‌کنیم که نشانگر تأثیر و تسخیر

بدون شک موسیقی است در روح و روان او و نشانگر حساسیت بالای جان او در برانگیختگی در برابر ریتم و آهنگ است: یکی سماع و رقص مولوی در مقابل دکان صلاح‌الدین زرکوب است که در اثر تأثیر آهنگ ضربه‌های چکش می‌باشد:

"روزی حضرت مولانا در آن غلبات شور و سماع که مشهور عالمیان شده بود از حوالی زرکوبان شهر می‌گذشت، مگر آواز تق‌تق ضرب ایشان به سمع مبارکش رسیده، از خوشی آن ضرب، شوری عجب در مولانا ظاهر شد و به چرخ درآمد؛ همانا که شیخ (صلاح‌الدین زرکوب) را از عالم غیب الهام شد که بیرون آی که مولانا در چرخ است و خلایق بسیار گرداگرد او حلقه بسته. شیخ نعره‌زنان از دکان خود بیرون آمد و سر در قدم مولانا نهاد، بیخود شد؛ حضرت مولانا او را در چرخ گرفته بر روی و موی مبارکش بوسه‌ها می‌داد و نوازش می‌فرمود. همچنان شیخ از حضرتش امان خواست که مرا طاقت سماع مولانا نیست از آنکه از غایت ریاضت و مجاهدت قوی، ضعیف ترکیب گشته بود؛ همانا که به شاگردان دکان اشارت کرد که اصلاً ایست نکنند و دست از ضرب و اندازند تا حضرت مولانا از سماع فارغ شدن. چه، اگر اوراق زر پاره‌پاره شود و ریزه‌ریزه گردد، نابود می‌شود و رسم آن صنعت چنان است که بر زر ورق ضرب‌های معدود می‌زنند و چون از حد بگذرد، تلف و ریزه می‌گردد. همچنان از وقت نماز ظهر تا هنگام نماز عصر حضرت مولانا در سماع بود. از ناگاه گویندگان رسیدند و این غزل را سرآغاز فرمود که:

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

شیخ دید که تمامت دکان پر زوروق شده بود و مجموع آلات زرکوبان زرین گشته، بی‌آنکه ورقی پاره شود و چیزی تلف گردد. و چون شیخ کان دو کون را در دکان خود مشاهده کرد، جامه‌ها را بر خود چاک زده، فرمود که دکان را یغما کردند.^۱

و دیگری رقص او در برابر میخانه‌ای است که از آن میخانه نوای رباب به گوشش می‌رسد: "همانا که چون از سماع بیرون آمدیم و از سر محله‌ای که عبور می‌کردند از در شرابخانه ای آواز رباب به سمع مبارکش رسید. قدری توقف فرموده به چرخ درآمد و ذوق‌ها می‌کرد تا نزدیک صبح در نعره و صیاح بود و همه رنود بیرون دویده به پای مولانا افتادند و هر آنچه

۱- مناقب العارفین، ص ۷۱۰ - ۷۰۹.

شنیده بود همه را بدان رندان ایثار کرد.^۱

مجلس سماع مولوی همراه بوده است با اجرای موسیقی و از ویژگی‌های آن تلفیق بین شعر و موسیقی به همراه حرکات دست و پا با آدابی خاص بوده است. قرائن نشان می‌دهد که موسیقی در برانگیختن جذبه‌های روحی مولانا از جایگاهی والا برخوردار است. دقت و باریک شدن در سطور دیوان شمس، نشانگر سهم بودن این عنصر در به وجود آمدن حال و هوای روحانی خاص مجالس سماع می‌باشد. در علت تمایل آدمی به موسیقی، مولوی از اقوال فلاسفه، عرفا و مؤمنان متشرع استفاده کرده و آن را نوایی می‌داند که آدمی در زمان بی‌زمانی شنیده است و این موسیقی تذکار و محاکات آن روزگاران از دست رفته است:

لیک بد مقصودش از بانگ رباب	همچو مشتاقان خیال آن خطاب
نالسه سرنا و تهدید ده‌هل	اندکی ماند بدان ناقور کل
پس حکیمان گفته اند این لحن‌ها	از دوار چرخ بگرفتیم ما
بانگ گردش‌های چرخ است اینکه خلق	می سرایندش به طنبور و به حلق
مؤمنان گویند کآثار بهشت	نغز گردانید هر آواز زشت
ما هم از اجزای عالم بوده ایم	در بهشت آن لحن‌ها بشنوده ایم
گر چه بر ما ریخت آب و گل شکی	یاد ما آید از آن‌ها اندکی
لیک چون آمیخت با خاک کرب	کی دهند این زیر و این بم آن طرب؟ ^۲

در نظر عرفا "اگر تأثیر بعضی آهنگ‌های موسیقی متضمن ایجاد ارتباط و برقراری پیوند با عالم ربانی است، سببی جز این ندارد که روح در آن آهنگ‌ها پژواک موسیقی ازلی و ابدی آسمانی یا بانگ گردش‌های چرخ را به گوش دل می‌شنود. پس معنای عمیق سماع همچنان که احمد غزالی باز نموده، میثاق الهی در روز الست یعنی ندا و خطاب حق که در گوش عارف بیدار دل همواره طنین‌انداز است می‌پیوندد، چه، سماع حالی برمی‌انگیزد که در آن، پژواک ندایی که روح قبلاً در ماورای زمان شنیده بود و یا انعکاس موسیقی افلاک و دوار چرخ، به

۱- همان، ص ۴۸۹

۲- مولوی، جلال‌الدین، مثنوی، دفتر چهارم، ۸- ۷۳۱.

گوش جان می‌رسد.^۱

"اعصاب حساس مولانا از صدای ساز تحریک می‌شده و زبان وی به سرودن غزل‌های خوش‌آهنگ، موزون و ضربدار به کار می‌رفته است. آن روایت که جلال‌الدین محمد در شب‌های سماع به آهنگ موسیقی شعر می‌گفته و مریدان می‌نوشته‌اند موجه و قابل قبول به نظر می‌رسد. روش غزل و پشت سر هم افتادن جمله‌های یک آهنگ و ضربدار، غالباً آمدن ردیف‌ها پس از قافیه که صورت تکرار و ترجیع یک جمله را پیدا می‌کند و مثل این است که جماعتی دم گرفته و در آخر هر بیتی دسته‌جمعی آن را تکرار کرده‌اند. بعضی اوقات، نبودن قافیه از اول تا آخر و هر بیتی قافیه جدا داشتن، این روایت را تأیید می‌کند به حدی که از خواندن آن‌ها گاهی صدای ضرب به گوش می‌رسد و مجلس سماع مولانا در ذهن مصور می‌شود که نوازندگان، طبع او را به هیجان آورده‌اند و زبان وی بر حوزه صوفیان، شور و جذبۀ فرو ریخته است.

من که مست از می جانم تنناها یا هو	فارغ از کون و مکانم تنناها یا هو
مطربا بهر خدا یک نفسی با من باش	که سر از پای ندانم تنناها یا هو
گاه ساکن شده در ارض به حکم تقدیر	چون سماع گاه روانم تنناها یا هو
من چه گویم که همه ساکن و جنبان مند	چه زمین و چه زمانم تنناها یا هو ^۲

سماع مولوی

در شرح احوال مولانا به مواردی بی‌شمار برمی‌خوریم که وی اکثر اوقات خود را به همراه یاران خود در مجالس سماع می‌گذراند و نتیجه این مجالس، پیدایش و سرایش مثنوی سراپا تمکین و غزلیات سراپا طغیان و سرکش است.

در مورد سماع مولوی و این که آیا مولانا قبل از آشنایی با شمس تبریزی سماع می‌کرد یا خیر، از طرف اصحاب تذکره سخنان ضد و نقیضی ارائه شده است. افلاکی در مناقب العارفین روایت می‌کند که مادر مولانا، او را به سماع ترغیب کرد:

"روزی حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که پدرم در جوانی عظیم زاهد بود و به غایت

۱- عشق صوفیانه، ص ۵۲.

۲- سیری در دیوان شمس، ص ۱۸۵.

بارع وارع؛ و اصلاً به سماع نیامده بود. حضرت کرای بزرگ که جده من بود، پدرم را به سماع ترغیب داد؛ همچنان در ابتدای سماع پدرم دست افشانی می‌کرد؛ چون حضرت مولانا شمس‌الدین تبریزی رسید، او را چرخ زدن نمود^۱

بر خلاف گفته افلاکی، دیگر مناقب نویسان از جمله احمد بن فریدون سپهسالار در رساله خود بر این اعتقاد است که مولوی قبل از دیدار و آشنایی با شمس تبریزی مطلقاً سماع نمی‌کرد و مطابق میل و درخواست شمس به سماع مبادرت کرد و تا آخر حیات خود از آن دست نکشید و آن را به صورت یکی از اصول تصوف درآورد.^۲

آنچه در این میان پررنگ است، دیدار مولوی با شمس است که سبب جهشی در زندگی مولانا شده و تفکر او را نسبت به سه مسئله حیاتی و سه ضلع مثلث یعنی انسان، جهان و خدا به کلی دگرگون می‌کند و در این میان، سماع محصول دوران آشنایی وی با شمس است.

چه این نکته را باور داشته باشیم که مولوی قبل از آشنایی با شمس سماع می‌کرده یا خیر، نکته‌ای که در این جا مهم است، تحولات روحی مولوی و حرکت او به سوی کمال است و این نبود جز در سایه دیدار و آشنایی او با شمس تبریزی. چنانکه خود گوید:

ربود عشق تو تسبیح و داد بیت و سرود بسی بکردم لاحول و توبه دل نشنود
غزل سرا شدم از دست عشق و دست زنان بسوخت عشق تو ناموس و شرم و هرچم بود
عقیف و زاهد و ثابت قدم بدم چون کوه کدام کوه که باد تو اش چو که نربود^۳

سلطان ولد در مقدمه مثنوی ولد نامه در مورد شمس و تأثیر او بر مولانا گوید:
"مولوی یک جا اسیر عشق جذبه شمس‌الدین شد و هر چه داشت یکسو نهاد و یک رو به وی پیوست و زهد و خلوت و کرامت بی‌فروز، به عشق نخوت سوز و وعظ و ارشاد و قیل و قال به شعر و رقص و سماع و حال مبدل گردید."

باز ایشان در این مثنوی در "استغراق مولانا در عشق شمس تبریزی" گوید:

روز و شب در سماع رقصان شد بر زمین همچو چرخ گردان شد

۱- مناقب العارفین، ص ۶۸۰.

۲- رک: سپهسالار، فریدون بن احمد، زندگی نامه مولانا جلال‌الدین، ص ۶۵.

۳- کلیات شمس، ص ۳۷۹.

بانگ و افغان او به عرش رسید
یک نفس بی سماع و رقص نبود
غلغله اوفتاده اندر شهر
کاین چنین قطب مفتی اسلام
شورها می کند چو شیدا او
خلق از وی ز شرع و دین گشتند
حافظان جمله شعرخوان شده اند
پیر و برنا سماع باره شدند
ورد ایشان شده است بیت و غزل
عاشقی شد طریق و مذهبشان
کفر و اسلام نیست در رهشان
کارشان مستی است و بی خویشی

نالہ اش را بزرگ و خرد شنید
روز و شب لحظه ای نمی آسود
شهر چه، بلکه در زمانه و دهر
کاوست اندر دو کون شیخ و امام
گاہ پنہان و گاہ ہویدا او
ہمگان عشق را رہین گشتند
بہ سوی مطربان دوان شدہ اند
بر براق ولا سوارہ شدند
غیر این نیستشان صلوه و عمل
غیر عشق است پیششان ہذیان
شمس تبریز شد شہنشاہشان
ملت عشق ہست بی کیشی

از اشعار و احوال مولانا چنین برمی آید که حرکت‌های وی در مجلس سماع منحصر به چرخ‌زدن نبوده است. از مراسم سماع مولانا جز مواردی اندک از جمله نحوه ترتیب مجلس سماع، چرخ‌زدن در مجلس سماع، کف زدن و پاره کردن خرقة چیزی در دست نیست تا بر اساس آن کیفیت سماع مولوی را بررسی کرد تا از مطاوی آن بتوان سماع درویشان چرخ‌زن امروزی را مورد مذاقہ قرار داد.

از اشعار وی چنین برمی آید که کف زدن و دستک زدن نیز در مجالس سماع ایشان مرسوم بوده است. ولی اینکه آیا در تمامی مجالس سماع مولوی این مرسوم بوده است یا نه، اطلاع چنانی در دسترس نیست.

جان ہم بہ سماع اندر آمد آغاز نہاد کبف زنی را^۱

و:

دست فشام چو شجر، چرخ‌زنان ہمچو قمر چرخ من از رنگ زمین پاکتر از چرخ سما^۲

۱- همان، ص ۹۴.

۲- همان، ص ۶۵.

و:

من ذره بدم، ز کوه بیشم کردی درمانده بدم، از همه بیشم کردی
درمان دل خراب ریشم کردی سرمستک و دستک زن خویشم کردی^۱

و:

زاهد کشوری بدم، صاحب منبری بدم کرد قضا دل مرا عاشق و کف زنان تو^۲

مولانا موقع سماع سر از پا نمی‌شناسد و از شادی در پوست نمی‌گنجد و تنها در سماع، این وصال پایدار است که از قیل و قال دنیا و مشاغل دنیوی رها می‌شود:

سماع آمد سماع آمد سماع بی صداع آمد وصال آمد وصال آمد وصال پایدار آمد^۳

مولوی در سماع به محاکات سماعی می‌رود که آن سماع تجلی یکی از اسمای الهی است و در واقع پایگاه اصلی سماع به شمار می‌آید. چنانکه خود گوید:

ای آسمان این چرخ من زان ماه رو آموختم خورشید او را ذره ام این رقص ازو آموختم^۴

یا:

چنین می زن دو دستک تا سحرگاه که در رقص است آن دلدار و دلخواه^۵

سماع در فرقه مولویه

سماع در هیچ فرقه‌ای به اندازه فرقه مولویه، به صورت یک نهاد با یک سلسله آداب خاص در نیامده است. آنچه که در سماع طریقه مولویه قابل تأمل است این نکته است که سماع در نزد پیروان این طریقه آن چنان نظام‌مند شده است که جایی را برای حرکات مجذوبانه سماع نمی‌گذارد و تمامی حرکات در قالب شکل چرخشی با آدابی خاص و بر پایه هماهنگی کامل

۱- همان، ص ۱۴۹۱.

۲- همان، ص ۸۰۷.

۳- همان، ص ۲۵۰.

۴- همان، ص ۵۳۴.

۵- همان، ص ۸۷۳.

که از هر حرکت معنایی خاص اراده شده اجرا می‌گردد.

در این طریقه سماع بالاترین جایگاه را به خود اختصاص داده است. پیروان این طریق که از آن‌ها با عنوان "درویشان چرخ زن" یاد شده است، در موقع سماع پای راست خود را بر زمین استوار می‌کنند و از آن به عنوان تکیه گاه و نقطه مرکز و محل اتکا استفاده می‌کنند، تا بتوانند پیکر خود بر گرد او بچرخانند.

آنچه که در مبحث سماع مطرح شده است و طریقه مولویه نیز به این مساله دامن زده‌اند، حرکت‌هایی است که اهل سماع موقع وجد انجام می‌دهند و آن حرکت دورانی و چرخشی است که سماع‌گر موقع وجد و پایکوبی انجام می‌دهد. این حرکت‌ها و چرخ‌هایی که در این مجالس زده می‌شود، با فلسفه سماع سنخیتی نداشته و نخواهد داشت. این مساله ریشه در تفکر مولوی در مرکزیت زمین دارد. بر اساس هیئت بطلمیوسی این جهان مرکز عالم شناخته شده و افلاک پیرامون آن می‌چرخند.

کلاه‌های مدور و گرد و گنبدی شکل هم که اهل سماع بر سر می‌گذارند، ریشه در این اعتقاد دیرین دارد با وجود درنوردیده شدن بساط تفکر بطلمیوسی، هنوز هم که هنوز است در مجالس سماع فرقه مولویه، حرکات دورانی و چرخشی توسط درویشان چرخ زن صورت می‌گیرد و همه این حرکت‌ها در محاکات حرکات سماع مولوی است. ولی شبیه‌سازی این مجالس سماع به مجالس سماع مولانا زمین تا آسمان تفاوت دارد. چون سائقه این حرکت‌ها که همان واردات غیبی و دریافت‌های روحانی است، با حرکت‌هایی که خود این حرکات موجب پدید آمدن آن حال می‌گردد، به طور کلی دو تفکر جدا و ناهمگون می‌باشد. در یک طرف، سماع وسیله‌ای برای رسیدن به آن دریافت‌های روحانی است و در طرف دیگر، سماع نتیجه آن دریافت‌ها و واردات غیبی است. حال آنکه به قول حافظ: "چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا" پس نباید گروه تازه چرخان و نوخاستگان سیر و سلوک و به طریق اولی جماعت دوره گردان و بلهوسان خام طمع که برای کسب اعتبار و شهرت خود دکان تصوف و عرفان و مولوی شناسی باز کرده‌اند، خود را با حضرت مولانا قیاس کنند و به جای آن همه مشقت و ریاضت که وی در تکمیل قوای علمی و عملی مدت قرب چهل سال کشیده بود، به طور ظفره یک باره خیز بردارند و به مجلس رقص و سماع پردازند؛ باید بدانند که "بر سماع

راست هرکس چیر نیست.^۱

اثبات اینکه آیا حرکت‌های مولوی در سماع تنها به صورت چرخشی بوده یا دیگران بعدها این حرکت‌ها را دامن زده‌اند؟ جای تحقیق فراخ‌تری را می‌طلبد. ولی آنچه که در اینجا جای بحث است، این نکته است که ما با شناختی که از مولوی و شخصیت او داریم، وی هیچ موقع خود را محصور درحصاری تنگ نکرده بلکه همیشه دنبال شکستن قوانین غلط و دست و پاگیری بوده که روح او را در قفس اسیر کرده و مجالی برای جولان روح و اندیشه او نمی‌داده است. این نکته را می‌توان از بی‌توجهی مولوی به لفظ و دست و پاگیر بودن عالم لفظ در ادای مفهوم القایی عالم معنا به وضوح دریافت. شاید در هیچ دیوان شعری به اندازه غزلیات شمس، اشعاری عصیانگر که تحت فرمان لفظ نیست و دائماً در حال گریز از قیود دست و پاگیر عالم لفظ است:

رستم از این بیت و غزل ای شه و سلطان ازل مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا
قافیه و مغلظه را گو همه سیلاب ببر پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا^۲

یا:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم: مندیش جز دیدار من
حرف چه بود تا تو اندیشی از آن حرف چه بود؟ خار دیوار رزان
حرف و صوت و گفت را بر هم زخم تا که بی این هر سه با تو دم زخم^۳

مولانا که این گونه به لفظ و قافیه و وزن عاصی است و آن‌ها را در حکم پوسته و خاری می‌داند که پای احساس و اندیشه او را خسته و آزرده می‌کند، چگونه می‌توانسته خود را پای بند یک سری حرکاتی در سماع بکند که قاعده آن از بیرون بر وی تحمیل می‌شده است. با شناختی که از مولوی از مطاوی آثارش داریم، وی شخصی بوده که در چارچوب قاعده خاصی نمی‌گنجید و موقعی که به وجد و سماع می‌آمده و به قول خود از دست می‌شد، هیچ کس و هیچ مرامنامه و قانونی جلودارش نبود و به قول خود:

۱- مولوی نامه، ج ۲ ص ۵۹۷.

۲- کلیات شمس، ص ۶۴.

۳- مثنوی، دفتر اول، ۳۰-۱۷۲۷.

چون که من از دست شدم، در ره من شیشه منه ورنه‌ی، پا بنهم هرچه بیابم شکتم^۱

حال انتظار حرکت‌های دستوری دیکته شده چرخشی از ناحیه عقل و نقل به دور از حقیقت می‌نماید. چون قاعده حرکت‌های مولوی در هنگام سماع، آن حالت وجد و شادی عارفانه‌ای است که در درون روح و روان او بوده است و این حالت، حرکت مخصوص به آن حال را خود پیدا می‌کند. و در آن لحظه نطفه آن حرکت به فراخور آن حال بسته می‌شود و اجرا می‌گردد و چه بسا که در لحظه‌ای دیگر، حرکتی دیگرگون به فراخور آن لحظه مولانا را دریابد و به فریاد رسد.

توجه به این نکته که سماع، سرّی از اسرار الهی است و واردی بر روح و روان عارف، انتظار آن به صورت یکنواخت فکری عبث خواهد بود. چون که این حرکات تجلیات بیرونی واردات غیبی است و "لا تکرار فی التجلی".

از تعریفی که در مورد سماع گفته‌اند که: "سَماع سفیر حق است که بر دل صوفی می‌نشیند" یا "حالتی است پیامبرانه که اهل سماع را از نمود هستی شان می‌گیرد و به بود هستی حق پیوندشان می‌زند" به وضوح می‌توان دریافت که حالتی که در سماع بر عارف عارض می‌شود یکسان یا حتی همسان نیست و به قول مولوی:

هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد دل ببرد و نه‌مان شد
هردم به لباس دگران یار برآمد گه پیر و گه جوان شد^۲

رقص و حرکت‌هایی که اهل سماع به هنگام رقصیدن انجام می‌داده‌اند، جز آنکه در رهایی و سبکی تن از ثقل مألوفات حیات کمک می‌کرده، دارای مفاهیمی است که از طرف اهل تصوف به صورت‌های مختلف تعبیر شده است. مثلاً چرخیدن شیخ را نماد و مظهر گردش ذرات به دور خورشید می‌دانسته‌اند که نیروی جاذبه آن منبع روحانی آن‌ها را جذب می‌کند و وحدت می‌بخشد یا می‌تواند نماد حرکت افلاک به دور قطب باشد.

نتیجه‌گیری

در نقد سماع به عنوان یکی از مبانی و ارکان تصوف نظریات مختلفی ایراد شده است.

۱- کلیات شمس، ۵۴۲.

۲- این شعر منسوب به مولوی است.

عده‌ای در قبول آن مطالبی را آورده و برخی چون ابن جوزی و شیخ احمد جام در رد آن مطالبی را طرح کرده‌اند. ولی آنچه مسلم است، این است که سماع فصلی رنگین در متون صوفیه ما را به خود اختصاص داده است و تقریباً متنی عرفانی را نمی‌توان سراغ گرفت که فصلی یا صفحاتی هر چند ناچیز را به این امر اختصاص نداده باشد.

با وجود تلاش صوفیان عارف در نشان دادن وجه محمود و مقبول سماع به دلایل و استنادات عقلی و شرعی، نباید این نکته را از نظر دور نگه داشت که سماع در تمامی ادوار و اطوار خانقاه‌ها و تاریخ تصوف ما به یک صورت و آن هم مقبول نبوده است. نمونه‌های بی‌شماری از این نوع سماع را که مورد قبول بسیاری از عرفا نبوده در تاریخ می‌توان سراغ گرفت از جمله صوفیان لوت‌خوار که برای گذران زندگی به دور هم جمع می‌شدند و با تهیه لوت و آذوقه‌ای مشغول سماع بودند و حتی در تهیه این غذا هیچ ابایی از لحاظ حرمت و حلیت آن نداشته‌اند که نمونه بارز آن جریان‌های است که مولانا در دفتر دوم مثنوی آورده است. همین داستان می‌تواند آینه‌ای باشد برای تشخیص سماع مولوی و سماعی که بعد از او در گوشه و کنار جهان به اسم پیروان مولوی رواج پیدا کرده است.

در مورد سماع مولوی باید گفت که شور و جذبه‌های درونی و بیرونی موجب به تهییج آمدن روح و روان او بوده است. پی‌بردن به تمامی عوامل و مؤثرها و انگیزه‌های روحی مولانا در مجالس سماع با توجه به پیچیدگی‌های شخصیتی او، کاری است بس مشکل و شاید غیر ممکن؛ ولی چیزی که در مورد مولوی و سماع او قابل ذکر است، این نکته است، که مولوی بر خلاف دکانداران امروزی، بیهوده و از روی هوا و هوس دست به این کار نمی‌زده است و یقیناً در این حرکت‌ها سائقه‌های قوی داشته که روح او را به جوش و اضطراب واداشته و همین تلاطمات روحی در حرکت‌های سماعی خود را نشان می‌دهد.

آنچه از آثار مولوی بر می‌آید وی گاهی تلاطمات روحی خود را در قالب کلمه و شعر به تصویر می‌کشد و گاهی همین تلاطمات و نوسانات در صورت یک سری حرکات منبعث از درون - که سابق و راهبر آن اقیانوس متلاطم روح و روان او بوده - خود را نشان می‌دهد.

مولوی در سماع اسیر تفکر مرکزیت زمین بنا به هیئت بطلمیوسی است و نتوانسته این ذهنیت را از خود دور کند و این نکته گرهی است در سماع مولوی که آزادی حرکت را به مقتضای حال از سماعگر می‌گیرد و او را در چارچوب یک حرکت دورانی نگه می‌دارد.

در منظومه فکری مولانا که برگ‌ها در حال کف زدن و دست افشانی و جویباران در حال

سماع مولوی و قواعد حرکت در آن / ۳۵

زاری و نعره زدن و درختان در حال چاک کردن پیراهن برگ از خود هستند، انتظار حرکت‌های یکنواخت تحت فرمان بیرونی عقل و نقل نباید جایی داشته باشد و در شهر سماع مولانا انتظار نمایش و همایش یک حرکت و آن هم حرکت چرخشی به عنوان کالای عرضه شده نمی‌تواند با کل ساختار روحی و اندیشگی او تناسب داشته باشد و اگر مولوی در سماع به این مسیر حرکت کرده است، و دو نوع برخورد را با سماع داشته است، شاید از باب غلبه حرکت چرخشی و شیفتگی او نسبت به شکل هندسی دایره و نیز محاکات سماع کیهانی از بابت تشبّه به آن‌ها بوده است.

بالاخره آنچه در این جا باید طرح کرد، جدا انگاشتن سلوک و تفکرات مولانا از یک‌سری افرادی است که با عنوان پیروان مولوی در گوشه و کنار، دکانداری می‌کنند و حرکتی را بدون داشتن زمینه‌های روحی با عنوان سماع انجام می‌دهند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فهرست منابع و مأخذ

- ۱- قران کریم
- ۲- افلاکی، شمس‌الدین احمد، مناقب العارفين، مصحح تحسین یازیچی، چاپ دوم، ۱۳۶۲، دنیای کتاب.
- ۳- بهاء ولد، معارف، به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، ۱۳۵۲، طهوری.
- ۴- حافظ، شمس‌الدین محمد، قزوینی - غنی، به اهتمام ع.جریزه‌دار، چاپ دوم، ۱۳۶۸، اساطیر.
- ۵- حاکمی، اسماعیل، طیران آدمیت، چاپ اول، ۱۳۸۲، مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- ۶- دشتی، علی، سیری در دیوان شمس، به کوشش مهدی ماحوزی، نشر قلم آشنا، چاپ اول، ۱۳۸۰.
- ۷- زرین کوب، عبدالحسین، پله پله تا ملاقات خدا، چاپ نهم، ۱۳۷۵، انتشارات علمی.
- ۸- سپهسالار، فریدون بن احمد، زندگینامه مولانا جلال‌الدین، به کوشش سعید نفیسی، چاپ ششم ۱۳۸۴، اقبال.
- ۹- سلطان ولد، مثنوی ولد(معروف به ولد نامه)، مصحح جلال‌الدین همایی، ۱۳۱۵، اقبال.
- ۱۰- ستاری، جلال، عشق صوفیانه، چاپ چهارم، ۱۳۸۵، نشر مرکز.
- ۱۱- سروش، عبدالکریم، نهاد نا آرام جهان، ۱۳۵۷، تهران.
- ۱۲- سعدی، یوسفی، غلامحسین، بوستان، چاپ چهارم، ۱۳۷۲، انتشارات خوارزمی.
- ۱۳- سعدی، یوسفی، غلامحسین، گلستان، چاپ دوم، ۱۳۶۹، انتشارات خوارزمی.
- ۱۴- مایل هروی، نجیب، اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن، چاپ اول، ۱۳۷۲، نشر نی.
- ۱۵- مولوی، جلال‌الدین، کلیات شمس تبریزی، فروزانفر، بدیع الزمان، چاپ دهم، ۱۳۶۳، انتشارات امیرکبیر.
- ۱۶- مولوی، جلال‌الدین، مثنوی معنوی، کریم زمانی، چاپ اول ۱۳۷۳، انتشارات اطلاعات.
- ۱۷- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان جلابی، کشف المحجوب، به تصحیح ژوکوفسکی، با مقدمه قاسم انصاری، چاپ دوم، ۱۳۷۱، طهوری.
- ۱۸- همایی، جلال‌الدین، مولوی نامه، چاپ نهم، ۱۳۷۶، نشر هما.